



## فهرست مطالب

۷	جوذر
۳۷	حکایت اعرابی و مروان حکم
۴۲	حکایت پیرزن پرهیزکار
۴۴	حکایت جوان عاشق و کنیز خلیفه
۶۰	حکایت جوان فداکار
۶۴	حکایت دو وزیر
۹۰	حکایت علی بن بکار و شمس النهار
۱۲۰	حکایت کور و جواهر فروش
۱۳۰	حکایت گمگشتگان
۱۳۵	حکایت حاتم طایی
۱۵۳	حکایت خداوند شش کنیز
۱۶۲	حکایت دختر باتقوا
۱۶۵	حکایت دهقان و خرش
۱۶۷	حکایت روباه و گرگ
۱۷۹	حکایت شاهزاده
۱۸۳	حکایت عاشق صادق
۱۹۱	حکایت قاضی و سلطان محمود



## جوذر

گویند در روزگاران گذشته بازرگانی بود به نام عمر که خداوند به او سه پسر داده بود به نام‌های جوذر و سالم و سلیم. بازرگان برای تعلیم و تربیت آنها بسیار تلاش می‌کرد و در این راه از هیچ کوششی کوتاهی نمی‌کرد. تا اینکه همه پسران بزرگ شدند و هر کدام به نوبه خود مردی شدند. بازرگان از میان آن سه پسر جوذر را بیشتر از دو فرزند دیگرش دوست می‌داشت و به او محبت زیادی می‌کرد و ناراحتی او را نمی‌توانست تحمل کند و آن دو برادر نیز به جوذر حسد می‌بردند و بدی او را می‌خواستند و چشم دیدن او را نداشتند و هر لحظه برای نابودی او نقشه می‌کشیدند، و چون سنی از بازرگان گذشته و به سالخوردگی رسیده بود و بدنش فرسوده گشته بود، بیم آن را داشت که در آن نزدیکی‌ها از دنیا برود و برادران جوذر را اذیت کنند و برای او گرفتاری و ناراحتی ایجاد کنند و او را به دردر بیندازند و یا اینکه او را از بین ببرند، از این بابت پدر پیوسته در عذاب روحی به سر می‌برد.

به همین جهت عده‌ای از خویشاوندان خود و برخی از اشخاصی را که در نظر او امین و مورد اعتماد بودند، به خانه دعوت کرد و تمامی اموال و ثروت خود را جمع کرده و به چهار بخش تقسیم نمود و به هر یک از فرزندان بخشی را داد و بخشی را هم خودش برداشت.

۱۹۹	..... حکایت غلام دروغگو
۲۲۵	..... حکایت عشق به خرس
۲۰۹	..... خارپشت و قمری‌ها
۲۱۳	..... خزیمه
۲۱۹	..... خلیفه صیاد
۲۳۵	..... خلیفه و کودک روستایی
۲۳۷	..... خلیفه‌زاده پرهیزگار
۲۴۱	..... دلیله محتاله و علی زبیق
۲۵۹	..... روباه و کلاغ
۲۶۵	..... شیخ نایینا
۲۷۱	..... علی مصری
۲۹۳	..... عمر بن خطاب و مردان باگذشت
۲۹۹	..... کودک باهوش
۳۰۳	..... لاک‌پشت و مرغابی
۳۰۷	..... مرد پشیمان
۳۱۵	..... ملک‌زاده و وزیر